تراژدی و نقش آن‏ در سیمای کلام‏ فردوسی و شکسپیر

صغری دیو سالار

در ادبیات جهان و در میان ژانرهای مختلف،واژه‏ی تراژدی و تراژیک نمونه‏یی زیبا،شگفت و نادر محسوب می‏شود.به‏طورکلی‏ تراژدی هنر غم‏انگیز پایان دادن داستان یا حکایتی‏ست که هنرمند در طی داستان قهرمان و ضدّ قهرمان را در رویاروی هم با همه‏ی اتفاقات‏ و حوادث قرار می‏دهد و سرانجام قهرمان را با سرافرازی تمام اما شهید به خواننده تحویل می‏دهد.در واقع خواننده‏یی از خواندن یک تراژدی‏ از نویسنده‏ی هنرمند خود هدیه می‏گیرد‘غم و تاثری‏ست که چندی‏ پیش خود آن نویسنده با آن زیسته و اینک به خواننده منتقل کرده.

قهرمان یک الهه است،الهه‏یی با یک یا چند خصلت نیک که در طی داستان و در دنیای ذهنی هنرمند مردانه و دلیرانه زیسته،و هنرمند تا آن جا به زندگی او ادامه می‏دهد تا این‏که ببیند روزگار،کی دفترچه‏ی‏ عمرش را خواهد بست.در ادبیات تمام دنیا این نوع داستان یافت‏ می‏شود،ولی گاه گروهی از این حماسه‏ها به قدری استادانه و با مهارت‏ کار می‏شوند که از دیگر حماسه‏ها موثرتر و برانگیزنده‏تر خواهد بود.در ادبیات جهان و در میان هنرمندان تراژیک‏آفرین،به حق نام فردوسی‏ و شکسپیر خوش می‏درخشد.با آگاهی به این‏که فردوسی به واسطه‏ی‏ بحث زمانی با تقدم تاریخی‏اش می‏تواند در این ژانر ادبی استاد و پیشرو شکسپیر باشد،ابتدا تعریفی اجمالی از یکی از آثار شکسپیر و بعد شاهنامه‏ی فردوسی خواهیم داد.

شکسپیر،هنرمند انگلیسی هنرش را در جنگ و مقابله‏ی میان‏ عقل انسان و امیال و شهوات او هرچه خوب‏تر جلوه‏گر می‏کند و البته‏ این موضوعی‏ست که بنای همه‏ی تراژدی‏های بزرگ وی بر آن استوار است.مهم‏ترین اصلی که شکسپیر در تراژدی آن را دنبال می‏کند، اصل اخلاقی‏ست.اصلی که می‏تواند و به حق هم دین را تحت الشعاع‏ می‏گیرد.در تمام شاهکارهای شکسپیر،مکبث را برمی‏گزینیم تا به‏ اجمال هم بنای فکری وی را روشن‏تر ببینیم و هم مقایسه‏یی با دنیای‏ درونی شاهنامه کرده باشیم.

مکبث نیز خصوصیت کلی آثار شکسپیر را دنبال می‏کند؛یعنی‏ عقل و شهوت را درگیر می‏بیند،اخلاق و اخلاقیات در این اثر موج‏ می‏زند.نمایش‏نامه‏ی مکبث اختلالی‏ست که در سکون و آرامش نظام‏ اجتماعی رومی‏نماید.دنکن و ملکم که هردو به دست جباری ستمگر و در دام بلا و مصیبت گرفتار شده‏اند،مظهر تام و نماینده‏ی کامل کرم، صداقت،امانت و دلبستگی به نظم،ترتیب،عدل و انصاف در کار ملک‏ دارند.در این تراژدی به مانند آثار دیگر شکسپیر قهرمان با یک ضدّ قهرمان درگیر است.در این‏جا با وسوسه‏ی نیرنگ و خواهش نفسانی‏ و زشت باطنی لیدی همسر مکبث.قهرمان ماجرا مکبث است با خصال خاص،ویژه و دارای نقاط ضعف.و همین نقطه‏ی ضعف است‏ که درک آن از سوی ضدّ قهرمان باعث برانگیختن مایه‏ی اصلی‏ تراژدی می‏شود.مکبث در اصل سپاهدار و جزء سران دنکن است.اما چرا به او خیانت می‏کند؟مسلما این خیانت مکبث در اثر طبع و ذات‏ وی نیست،بلکه وسوسه‏ی زنان جادو و پیش‏بینی‏هایی که می‏کنند آتش حرص و آزمندی او را چنان برافروخته‏اند که دامنه‏ی این آتش‏ عجیب دامن‏گیر می‏شود.چراکه مکبث را دنکن دلاور و جوانمرد ارجمند و مکبث شریف می‏خواند،اما همان‏طور که ذکر شد این‏ قهرمان بی‏همتا یک نقطه‏ی کور سیاه در باطن دارد که نقطه‏ی ضعف‏ معرفی شده و آن جاه‏طلبی اوست.و این‏جاه‏طلبی زمانی که با خواهشگری نفس خود و دیگری آمیخته می‏شود،آتشی می‏شود که‏ مهار کردنش ممکن نیست.به عبارت دیگر«چیزهایی که به بدی آغاز شده‏اند،خود را به مدد بدی نیرومند می‏کنند و حال کار مکبث شجاع‏ و دلیر به جایی می‏رسد که مرتکب قتل می‏شود و با این قتل جهنمی‏ برای خویشتن به وجود می‏آورد که کم‏ترین عذابش محروم ماندن از خواب راحت‏بخش است.مکبث از آن پس گرفتار عذاب وجدان‏ می‏شود.چنان‏که هر آهنگی و هر درکوفتی او را هراسان می‏کند و تاثر واقعی که بر او گذشته به حدیست که هنگام تنهایی جسد بی‏جان‏ دنکن را برابر خود مجسم می‏کند.هراس و فرار را از آوازی مبین این‏ مطلب است که از گناه می‏هراسد و وحشت بر دل دارد.مکبث خطاب‏ به همسرش می‏گوید:«من پنداشتم که آوازی شنیدم که به فریاد می‏گفت:دیگر مخوابیده مکبث.خواب را می‏کشد،خواب معصوم را خوابی که ابریشمین تارهای گره خورده را به هم می‏بافد،مرگ هر روز زندگی گرنابه پرمحنت،مرهم افکار رنجور غذای دوم طبیعت بزرگ، قوت عمده در ضیافت حیات».خلاصه این‏که این قهرمان در نهایت‏ به عاقبتی شوم گرفتار می‏شود.در تنهایی غم و درد جان می‏دهد در حالی‏که خواننده تاثری شگرف را باید بر دل احساس کند که کاش‏ قهرمان شکسپیر این‏گونه نمی‏مرد.در شاهنامه حکیم طوس نیز تراژدی‏هایی زیباتر،استادانه‏تر و هنرمندانه‏تر به چشم می‏آید،داستان‏ رستم و سهراب،داستان سیاوش،فرود و سیاوش و...در تراژدی‏های‏ شاهنامه‏ی حکیم طوس نیز درست مثل شکسپیر قهرمان را در جلوی ضدّ قهرمان می‏آراید.اما...

این تفاوت که در قهرمان شاهنامه آن نقطه‏ی کور سیاهی که‏ نقطه‏ی ضعف نام گرفته،وجودی کم‏رنگ دارد نه عینی و مشهود.چرا که سیاوش،اسفندیار،سهراب و فرود هرکدام از این‏ها مردانی هستند دارای خصایل والای انسانی در عین حال و از سویی دیگر،کسی که‏ در مقابل قرار می‏گیرد در خیلی از نمونه‏ها پست و پلید نیست،بلکه‏ خود نیز قهرمان است.درست مثل رستم که قرار است در مقابل‏ سهراب قرار گیرد و یا در نهایت به خون وی آغشته کند.یا هیمن طور در باب اسفندیار در تراژدی‏های ایرانی جنگ با همان خصال و اندرونی‏های پست و پلید و ضدّ اخلاقیات مطرح می‏شود،در ماجراجویی رستم و سهراب درگیری بین بی‏خردی و نادانی،آزمندی و خویس بزرگ‏بینی‏ست.در این ماجرا آشفته‏کاری‏های رستم در کشتن‏ نابهنگام زندرزم،دایی سهراب پدر را می‏شنود و جواب باطل دادن‏ هجیر و...همه تغافل رستم در آن قسمت از داستان که سهراب بوی‏ مهر از نادانی و آزمندی انسان موجود در شاهنامه است.این‏جاست‏ که نقطه‏ی ضعف پهلوانی چون رستم به چشم می‏آید،چراکه جسارت‏ بیان آن از سوی خواننده به عنوان گناه گاه از وی تلقی شده و باید در سکوت مخفی بماند،رستم دست به کاری می‏زند که سرانجام آن‏ پشیمانی و ندامت است،هرچند آن کار بودنی کار بود.بعد این ضعف‏ انسانیت در چهره‏ی کاووس را افراسیاب نمود کامل پیدا می‏کند؛ هرچند اینان قهرمان درجه‏ی دوم داستان هستند،ولی وجودشان خود موثر است،چرا که کاووس آن‏قدر سبکسر و خیره‏سر است و آن‏قدر از انسانیت واقعی فرار کرده که حتا در مقابل رستم با آن همه پهلوانی‏ها و از خود گذشتگی‏ها جواب رد بر سینه‏ی او می‏زند و از دادن نوشدارو خودداری می‏کند و افراسیاب آن‏قدر پست و حیله‏گر است که در ابتدای‏ داستان نمی‏خواهد ماجرای نسب سهراب و رستم را به سهراب یادآور شود،مبادا این‏که با هم متحد شده و خطری برای او به وجود بیاورند. این موارد در داستان‏های دیگر نیز مشهور است در ماجرای رستم و اسفندیار می‏بینیم که رستم به‏پاداشتن و احیای فرهنگ ملی وارد جنگ با اسفندیاری می‏شود که حرفش گسترش دین بهی‏ست. قهرمان و ضدّ قهرمان واقعی رستم و اسفدیار نیستند،بلکه هرکدام از این‏ها با آن همه آرمان‏های نیکویی که دارند به واقع خود یک قهرمانند با ناقهرمان یا ضدّ قهرمان واقعی گشتاسب پدر اسفندیار است که‏ آتش این همه کینه،حسد و نامردی را شعله‏ور می‏کند.ضدّ قهرمانی‏ گشتاسب نیز در آزمندی اوست پسر را فدا و قربانی خواسته‏ها می‏کند تا اگر پیشامد سویی باشد که حتما هست.چون از آن آگاه است به وی‏ بازگردد تا خود بتواند هرچه بیش‏تر بر اریکه‏ی قدرت تکیه زند.اما در مقبال بک قهرمان دیگر هم داریم و آن کتایون،مادر اسفندیار است‏ همان الهه‏ی احساس زنانه.با خیرخواهی،آرامش و لطافت زنانه وارد داستان می‏شود و مثال زنان دیگر شاهنامه در آن گیرودار در اوج غم‏ و مصیبت‏زدگی خاموش می‏گردد.تراژدی بعدی فردوسی ماجرای‏ سیاوش است.در ماجرای سیاوش نیز جنگ و درگیری سر از شهوت‏ و خمول انسانیت است.کاووس باز در نهایت نادانی و سبک‏سری‏ طاهر می‏شود،سودابه سبب اصلی ایجاد تراژدی‏ست و سیاوش یک‏ قهرمان است.یعنی باز هم ضدّ قهرمان واقعی از پیوند خانوادگی، پیوند سببی و نسبی اوست.چرا که پیرانه ویسه سالار لشکر مخالف‏ در اوج جوانی خامی و بی‏تجربگی سیاوش او را بدون ریا و فریب‏ می‏پذیرد و خدمتکارانه در قبالش ایفای وظیفه می‏کند.آن نقطه‏ی کدر سیاوش همین خامی اوست و بی‏تجربگی او که با آن همه قدرت و خصال متعالی دیگر ضعیف و کم‏رنگ می‏شود.شاید قبول بی‏تجربگی‏ وی را در ماجرای پذیرش صلح افراسیاب و تن دادن به پیوند خانوادگی‏ و از همه مهم‏تر اعتماد بر گرسیوز به نهاد درست باشد.به قبول همه‏ی‏ چیزهایی که در باب سیاوش گفته می‏شود،او تنها قهرمان داستان‏ نیست،بلکه همه‏ی این‏ها گفته می‏شود،فردوسی تارها و پودها را به‏ هم قرار می‏دهد تا قهرمان دیگری از همین داستان رخ نماید و آن‏ کسی نیست جز حریره،دختر پیران ویسه.

اوج قهرمانی این زن را می‏توان دقیقا در تراژدی فرود و سیاوش‏ دید.فرود نیز همانند سهراب،قهرمانی ندانم‏کاری‏های گروهی و آزمندی‏های گروهی دیگر می‏شود.در این تراژدی نیز مانند تراژدی‏ سهراب همه‏ی بازیگران تقدیر از جانب توران و ایران،دانسته و ندانسته دست به دست هم می‏دهند تا این حکایت آبستن،کودک فاجعه‏ را سالم به دنیا بیاورد.هجیر و تخوار با نادانی از سر خیرخواهی و غفلتشان و کاووس هم طبق عادت از سر نادانی،طوس از سر حماقت، کژبینی و کژطبعی‏اش و فرود نیز به خاطر جوانی،پاکی و نیت خیری‏ که به واسطه‏ی پند مادر دل دل داشته است.فرود نیز دست یاری دراز می‏کند،اما جان خود را بر سر این دوستی می‏نهد.در این چند ماجرا نوعی بیهودگی،نوعی تیرگی وتوجیه‏ناپذیر نهفته است که خاص‏ تراژدی‏ست و به معنای کلی حیات می‏پیوندد.پس می‏شود گفت، علی‏رغم این‏که نقش حریره پررنگ نیست،ولی می‏توان او را نیز جز قهرمان‏های داستان به‏حساب آورد.از آنجا حریره در اوج کودکی یعنی‏ آن هنگام که هنوز کامی از زندگی نبرده بود به اشاره پدر دل به مهر سیاوش می‏بندد.اما خوشی و کامیابی او دوامی مستمر نداشت.چرا که سرنوشت،فرنگیس و افراسیاب را در سر راه او قرار داده بود و لذا سیاوش شاهزاده،همسری شاهزاده را لایق بود.پس حریره که در اوج‏ تنهایی و بی‏کسی خود با فرزانگی و پختگی پرورده می‏شود،اینک دل‏ به پروردن کودکی می‏بندد که از سیاوش به یادگار ماند.همین در لطافت جامع و اندیشه و دانایی او بسی که چون خبر تولد نوزاد رابرای‏ سیاوش می‏نویسد.دستوری می‏دهد که انگشت کودک را در زعفران‏ زنند و برنامه نهند تا پدر جای انگشت فرزند را ببیند و با این دلیل‏ زنده،باور کند که زنش گرچه خردسال بود،قابلیت به دنیا آوردن و پروراندن این نوزاد را داشته و دارد.

حریره که دختر پیران ویسه است.یعنی از تبار دشمن،اما تمایل و وفادار به شوهر.زیرا بعد از مرگ سیاوش به انتقام خون سیاوش به‏ خانواده پشت کرده و فرزندش را در این راه فدا می‏کند.حریره جزء معدود زنانی‏ست که از غم و مصیبت به آرامش و سکون خودساخته تن‏ می‏دهد.آن جا که این آزاده زن قهرمان بعد از عزای سیاوش بار دیگر باید جامه سیاه بر تن بپوشاند.آن‏قدر غم زده و مصیبت و آشفته است‏ که بعد از فرزند زندی را به پشیزی قابل نمی‏داند.آتش در همه‏ی‏ تعلقات دنیوی می‏زند.بعد هم نیز با خنجری در کنار بستر فرزند آرام‏ می‏گیرد.اما روند کلی تراژدی در شاهنامه،از همان آغاز غمناک و اضطراب‏آور است،یعنی در ابتدای هرکدام از این غم‏نامه‏ها،ناخودآگاه‏ این ترس و واهمه را در دل دارد و زمزمه می‏کند که با هریک از این‏ قهرمانان به سرنوشتی شوم دچار شوند.

در حالی که اسباب و لوازم ختم تراژدی خیلی زود مهیا می‏شود:

مثلا در داستان سهراب قهرمان خیلی زود بزرگ می‏شود و خواهان نام‏ پدر،خیلی زود به جنگ برمی‏خیزد،پرآوازه می‏شود و خیلی زود هم به‏ پایان زندگی نزدیک می‏شود.البته این توضیح لازم است که در این تراژدی‏ها موج حماسه کاملا مستمر است،لذا اغراق در آن موج‏ می‏زند.عناصر و ارکان داستان چنان به سرعت به هم می‏پیوندند که با یک چشم به هم زدن کل داستان به وقوع می‏پیوندد،خواننده ناخودآگاه‏ زمانی که به ختم داستان می‏رسد،خود را در غم و مصیبت و عزای‏ قهرمان سوگوار می‏بیند.فردوسی هم‏گام و هم‏پای خواننده‏اش با قهرمان زندگی می‏کند،از آن تاثیر می‏پذیرد.در شاهکار فردوسی، حکمت و عبرت تراژدی‏ها هرگز از نظرش دور نـ می‏شود.آغاز و انجام‏ هر یکی برای او پرمعناست.فردوسی و البته ما به عنوان خوانندگانش‏ و همه‏ی قهرمانان تراژدی‏اش می‏دانیم که مرگ دادست و بی‏داد نیست.چراکه جهان‏بینی فردوسی با قهرمانانش یکی‏ست.او معتقد است است چون«باد اجل این نارسیده ترنجان را به خاک می‏افکند»، لذا لازم است از این چند روز دنیا بهره گرفت و«دم غنیمت شمرد». در بازی‏های روزگار نهیب پیری،بیماری و مرگ پادزهر جز خوش کامی و زهر وجود ندارد.این خصلت در تراژدی سیاوش و در وجود خود سیاوش نیز پیداست.در جمله درباره‏ی خصوصیات‏ قهرمانی چون سیاوش باید ذکر شود که او مرامی روحانی دارد،تمایل‏ به صلح،آرامش و عرفان.سیاوش معتقد است«از زندگی همه زهر باید چشید»یا آن جا که از اغتنام وقت یاد می‏کند و می‏گوید:

بیا تا به شادی دهیم و خوریم‏ چو گاه گذشتن شود بگذریم‏ چه بندی دل اندر سرای سپنج‏ چه نازی به گنج و چه نالی ز رنج

او با خود می‏اندیشد که اگر قسمت او مردن باشد،پس هیچ‏ کوششی برای فرار از آن فایده ندارد«

که با اختر بد به مردی مکوش

» قهرمانی سیاوش این‏جا نمود دارد که پایان تراژدی بی‏آن‏که کوششی‏ برای ادامه‏ی حیات داشته باشد از این عقیده‏ی آسمانی‏اش دفاع می‏کند و خود و یارانش،بی‏آن‏که کوچک‏ترین دفاعی از خود بکنند،به دست‏ ترکان کشته می‏شود.

اثربخشی و تعلیمات تراژدی

خواننده‏ی یک تراژدی،اضطراب و وحشت‏زدگی را از آغاز ماجرای‏ قهرمانش می‏شود که بی‏بهره از دنیای اطراف به ناچار به انتها می‏رسد، انتهایی غم‏دار،سوزناک،جز آه و حسرتی جانکاه در نهایت چیزی برای‏ او نمی‏ماند.در تراژدی‏های ادبیات جهان درست مثل مکبث که در ابتدا گذشت این تنها احساس دلسوزانه است که همدم غم و درد خواننده‏ می‏شود یعنی،خواننده برای غروب تاثربار مکبث دل می‏سوزاند و غمگین می‏شود واین‏که این همه بزرگی با یک جرقه به آتش کشیده‏ می‏شود.ولی شاهنامه‏ی فردوسی تنها احساس دلسوزانه نیست،بلکه‏ این هم‏دردی از تاثیر و آه حسرتی از عمق دل برمی‏خیزد که گمان‏ می‏کنم اثر زخم دردناک آن بر خواننده تا مدت‏های مدید ماندگار است. به گمان آن دردی که از خواندن مرگ سهراب،سیاوش،اسفندیار دل‏ خواننده را می‏فشارد،قابل مقایسه با دردی نیست که به سراغ خواننده‏ی‏ ناکام مکبث می‏آید.چراکه،قهرمان شاهنامه علی‏رغم هر منفعتی که‏ داشته باشد،قهرمان آرمانی خواننده است و شاید بر خواننده مصداق‏ کاملی باشد از پهلوانان اطراف و اکنافش چراکه قهرمانان تراژدی‏ فردوسی قهرمانان مدینه‏ی فاضله‏ی خواننده‏ها هستند.از طرفی دیگر خواننده‏ی مکبث شاید علاوه‏بر تاثری که عایدش شد به فکر انتقام از او هم باشد،ولی این امر هم در مورد پدیده‏های شاهنامه صدق‏ نمی‏کند.چراکه در تراژدی شاهنامه‏ی فردوسی جنگ ناخواسته‏ برمی‏خیزد و در جنگ ناخواسته بالاخره مرگ سراغ یکی از قهرمانان‏ می‏آید و در این بین برای هرجانب که باشد دردناک است.از طرف‏ دیگر مرگ‏آوری برای قهرمان اثر چیزی لابد است.چون خواننده‏ تراژدی‏های ایرانی عادت دارد که باور کند قهرمانش در انتها ناجوانمردانه می‏میرد.شاید به عبارتی صحیح‏تر ناخواسته انتظار مرگ‏ او را هم می‏کشد و بر این انتظار توام با اضطراب دست و پنجه نرم‏ می‏کند،البته هرچند به وقوع دیر هنگام آن می‏اندیشد،ولی اصلا در این‏ فکر نیست که قهرمانش مرگ ندارد،چراکه با قهرمانش هم‏گام و هم‏پا حرکت می‏کند و گاه با او فریاد می‏زند که:

گر ایوان من سر به کیون کشید همان زهر مرگم بباید چشید

نکته‏ی قابل توجهی که می‏توان از آن به عنوان‏تفاوت اصلی نام‏ برد،این موضوع است که مکان جغرافیایی در کلام هر دوی این‏ هنرآفرینان متفاوت است.به عنوان مثال در کلام فردوسی سرزمین، ایران است.روحیه‏ی حاکم،روحیه‏یی ملی‏ست.فردوسی تمام قدرت و تمام مکنت خویش را می‏گذارد تا بدین وسیله عجم زنده گردد و به‏طور مسلّم نیز چنین شده است.در تراژدی فردوسی عقیده نیز متفاوت‏ است،در واقع مطابق با دین و آیین قهرمانان است.همان آیینی که‏ قهرمان در آن با خود فردوسی و چند هزار هزار خواننده اشتراک دارد و این خود قابل بحث است و در جای‏جای هرکدام از این داستان‏ خواننده از دین‏پروری،اخلاق‏گرایی و وطن‏خواهی قهرمانانش احساس‏ شعف می‏کند.البته این گفته‏ها در آثار مکبث نیز وجود دارند،اما نمودشان در داستان ایرانی عینی‏تر و مشهودتر است؛چراکه خواننده‏ی‏ ایرانی تبارشناسی اخلاقی را می‏فهمد،او با قهرمانش حرکت می‏کند و با هریک از ویژگی‏های پهلوان منشانه‏ی قهرمانش می‏بالد،این‏جاست‏ که باید بگوییم احساس خواننده،داور کلام است و اثر را ماندگار می‏کند.این‏جا عاطفه است که قضاوت می‏کند و پهلوانان ماندگار و جاوید باکسوتی و نمایی دیگر در طول تاریخ زندگی می‏کنند،همان طور که سیاوش پس از سال‏های سال هنوز در ادبیات ایرانی و در کلام دکتر شفیعی کدکنی،مردی از روزهای خودمان ماندگار است.

«خون سیاوش جوان در ساغر افراسیاب پیر می‏جوشد،خونی که‏ با هر قطره‏اش صد صبح پیون است».

و باز هم ماندگاری را در حرف‏های شاملو ببینیم،«کلام آخرین را بر زبان جاری کردم،هم‏چون خون بی‏منطق قربانی بر مذبح،یا هم‏چون خون سیاوشان».

منابع

1-اسلامی ندوشن،محمد علی،زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه،نشر آثار، چاپ ششم،1374.

2-اسلامی ندوشن،محمد علی،داستان داستان‏ها،چاپ پنجم،ص 87.

3-دانشور،سیمین،سووشون،ان خوارزمی،چاپ چهارم،1377.

4-شاملو،احمد،ابراهیم در آتش،ان کتاب زمان،ج پنجم،1356.

5-شفیعی کدکنی،محمد رضا،آیینه‏یی برای صداها،ان سخن،تهران،1376.

6-شکسپیر،ویلیام،تراژدی مکبث،ترجمه‏ی نرگس شادمان،ان موسسه‏ی علمی‏ و فرهنگی سال،تهران،1378.

7-شاهنامه‏ی فردوسی،چاپ مسکو.